رساله

در ذکر احکام عشر و خراج و بیان مالکان زمین
و بیان عاشر و آنچه متعلق بآن است

تالیف مولوی سید امیر حیدر بلگرامی
مفتی صدر عدالت متعلقهٔ صوبهٔ بنگالا و بهار
واو ز بیسه ۱ در سنه ۱۲۰۷ هجری

فصل اول

دبیان معني عشر وخراج وتفصیل اراضي عشري واراضي خراجي

(1) عشر بضم حصهٔ دهمي راگویند ودرشرع (1)
عبارت است ازانکه حصهٔ دهمي از زراعت
اراضي ملک عرب وغیرہ که تفصیلش مي آید
بگیرند (2) وخراج بفتحتین باج ودرشرع (2)
چیزي است که پادشاه از زراعت اراضي
سواد عراق وغیرآن که تفصیلش مي آید
یا از مالکان آن اراضي بگیرد و برنصف
نیفزاید چنانچه بعد ازین مشروحا بیاید ۰
(3) ودرکتب معتبرهٔ فقه مثل هدایه و (3)

فتح القدير وكفايه وعنايه وبحر الرايق
وفتاواي عالمگيري وشرح ملتقي الابحر
وغيرها مذكور است كه زمين عرب وملكي
كه بقهر وغلبه گرفتند وازمين آن بر اهل
فتح قسمت نمودند وهر زمين كه اهل آن
برغبت خودها مسلمان شدند وهر زمين از
زمينهاي عرب كه بقهر وغلبه كشوده شد
واهالي آن بت پرست بودند و بعد از فتح
قبول اسلام نمودند وامام آن زمين را
بآنها واگذاشت عشري است وهمچنين
هر شهر از شهرهاي عجم كه امام بغلبه وقهر
فتح كرد ومقرر داشت دربين كه آنرا باهالي
آن واگذارد وخراج مقرر كند يا آنرا بر اهل
فتح قسمت نمايد وگرفتن عشر قرار دهد وپس
از تردد عشري گردانيد وبعد ازان خراج
گيري ازان مصلحت ديد عشري است
(۴) (4) وتفصيل حدود ملك عرب اين است
كه طول آن از عذيب تا آخر حجر يمن

درمهرة است وعذيب بضم عين مهملة وفتح
ذال معجمه وسكون یاي تحتاني وباي
موحده نام آبي است براي قبيلة تميم
وحجر بحاي مهمله وجيم مفتوحتين وراي
مهمله بمعني سنگ است ومهرة بفتح ميم
وسكون ها وفتح راي مهمله نام شهري است
كه آخريمن است وعرض آن از يبرين
ودهناء ورمل عالج تا مشارق شام است
و يبرين ودهناء بمد وقصر ورمل عالج
نامهاي مواضع است ومراد ازان قريهاي
است كه درين مسافت واقع شد و
درزمين عرب تهامه وحجاز ومكة ويمن
وطايف وعمان وبحرين داخل است
وكوفه ازان خارج (5) وسواد عراق (ز)
وزميني كه بعد ازغلبه بركفار كه اهل
آن زمين بودند برآنها مسلم داشتند
وزميني كه باهل آن صلح كردند وآنها جزية
قبول داشتند خراجيٌ است وهر شهري

که بغلبه فتح کرده شود وپیش ازانکه امام
حکم بچیزي فرماید اهل آن اسلام آرند پس
امام درانجا اختیار دارد که زمین را براهل
فتح قسمت نماید وازان عشر بگیرد و
اگرخواهد باهل آن واگذارد وبعد از
واگذاشتن زمین باهالی آن هم امام مختار
است که اگرخواهد عشر مقرر نماید واگر
خواهد خراج ودربحرالرایق از فتاواي
تاتارخاني منقول است که اگراهل سرزمینی
بعدتقررخراج مسلمان شوند خراج ازان زمین
ساقط نشود وعشري نگردد (6) وهرکه زمین (6)
موات را احیاکند اگرآن زمین نزدیک
اراضي خراجي است خراج گرفته خواهد شد
واگر قریب زمین عشري است پس اگر
آباد کنندهٔ آن مسلمان است عشر گرفته
خواهد شد والا خراج وبیان زمین موات
إنشاء الله تعالي خواهد آمد (7) ومخفي (7)
نماند که درگرفتن خراج اززمینی که

ذکر آن گذشت در کتب فقه اختلاف است
صاحب هدایه از جامع صغیر نقل کرده که
شرط گرفتن خراج از زمین مذکور آن است
که آب نهر بآن رسد اما در آنصورت
که از چشمه سیرابش سازند عشري
خواهد بود و در فتاواي عالمگیري نیز
چنان است و در قدوري وکنز الدقایق
این شرط مذکور نیست و در فتح القدیر
وبحر الرایق که هردو کتاب عمدة
کتب فقه است بدلایل ثابت شده که
روایت قدوري مفتي بها است وگرفتن
خراج از زمین مذکور مشروط برسیدن
آب نهر نیست (8) ومراد از سواد عراق (۸)
قریهاي عراق است که بنابر کثرة سبزي
اشجار وکشتزار بدین اسم مسمي گشته
وعرض آن از عذیب تا عقبه حلوان است
وتفسیر عذیب کشت وعقبه را بفارسي
بنل گویند وحلوان بضم حاي مهملة م

شهري است وطول آن از ثعلبيه تا عبّادان
است وثعلبيه بثاي مثلثه وسكون عين
مهمله وفتح لام وكسر باي موحده وفتح
تحتاني مشدد وها منزلي است از منازل
دشت وبعضي گفته اند كه در ثعلبيه عطث
نام قريهٔ است بفتح عين مهمله وسكون لام
وثاي مثلثه وازانجا ابتداي طول ميگيرند
وآن قريه وقف است بر علويان واول عراق است
وشرقي دجله واقع شده وعبّادان بفتح
عين مهمله وتشديد باي موحده قلعهٔ است
خورد بر كنار بحر وطول سواد عراق
يكصد وشصت فرسخ وعرض آن هشتاد
فرسخ است ومساحت آن سي وشش هزار
هزار جريب است وآن بحساب متعارف هند
سه كرور وشصت لكهه جريب مي شود

فصل دوم
در بیان مالکان زمین وانچه متعلق بآنست

(۹) درهدایه وفتح القدیر وبحر الرایق مرقوم است که زمین سواد عراق ملک اهل آنست ایشانرا میرسد که بیع آن نمایند وهر تصرفی که خواهند مثل رهن وهبه دران کنند زیرا که امام هرگاه زمینی رابقهر فتح کند مختاراست دراینکه آن زمین را میان اهل فتح قسمت نماید یا باهل آن بگذارد وازان زمین خراج بگیرد ودرینصورت اخیر زمین در ملک اهل آن باقی خواهد ماند (۱۰) وپوشیده نماند که از ظاهر عبارت هدایه ودیگر کتب مفهوم میشود که ملکیت زمین باهل آن خاص بسواد عراق است لیکن شناسای اسالیب کلام میداند که مقصود

(۹)

(۱۰)

صاحب هدایه ازین قید تخصیص نیست
و اینمعني از دلیلي كه براي
افادهٔ ملکیت آورده بصرا حت پیداست
و منشاء ذکر سواد عراق با وجود
عدم قصد تخصیص آنست که آن سرزمین
در عهد حضرت عمر رضي الله عنه
مفتوح شد وگرفتن خراج ازان باجماع
صحابه قرار یافت و این فعل حضرت عمر
حجت قرار دادن خراج در ممالك دگرشد
لهذا فقها ذکر سواد عراق میکنند
واشاره مي نمایند بآنکه ابقاي ملکیت
مالکان زمین از سواد عراق شروع شد
وکلام شارح ملتقي الا بحر بدینمعني
نص است وآن این است که زمین سواد
عراق که عبارت از بصره وکوفه وبغداد
ونواحي آنست وهر بلده که مفتوح بغلبه
شود واهل آنرا ثابت وبحال برآن داشته
آید یا مصالحه کرده شود باآنها وخراج

مقرر نموده شود اراضي آن مملوک آنها است
وبیع وهبه ووصیت واجاره ووقف
آنهارا جایز است وموروث خواهد شد آن
اراضي ازآنها (11) وصاحب بحر الرایق (11)
مي نگارد که اگر زمین را مالک آن
بدست کسي بفروشد خراج آن همچنان
بمشتري عاید شود واگر مالک بمیرد
زمین منتقل بورثه اش گردد واگر زمین
را مالک آن وقف نماید خراج بحال
خود باقي ماند (12) واز فتح القدیر مفهوم (12)
می شود که هرگاه مالک زمین بمیرد
ووارثي نگذارد زمین داخل بیت المال
میشود ووالي ملک هرچه ازان زمین
بگیرد بدل اجاره است نه خراج ازآنکه
زمین مملوک کشاورز مي باشد (13) ودرشرح (13)
ملتقي الابحر مذکور است که هرگاه پادشاه
بعد مرگ مالک زمین را فروشد اداي
خراج بر مشتري واجب نشود چراکه پادشاه

زر عوض عين براي بيت المال گرفت پس
خراج كه وظيفهٔ زمين است باقي نماند
وبنا بران گرفتن منفعت تمام يا بعض هم
ساقط شد وعشر نيز ازچنين زمين گرفته
نخواهد شد انتهي ولهذا از بحر الرايق
مستنبط مي شود كه پادشاه را بايد كه
اينچنين زمين را بقيمت دوچند فروشد
وهم در شرح ملتقي الابحر مذكور است
كه اراضي كه بسبب موت مالكان داخل
بيت المال مي شود موسوم است باراضي مملكة
واراضي جوز واراضي اميريه واراضي ميريه
وهمچنين زميني كه مفتوح بغلبه شود
وبراي مسلمانان باقي داشته آيد مسمي
بهمين اسما است وحكم اين هردو زمين
چنانكه در فتاوي تاتارخاني است اينكه
يا پادشاه مزارعان را قايم مقام مالكان در
زراعت واداي خراج فرمايد يابقدر خراج
زمين را بآنها باجاره دهد ودرين هردو صورت

انچه حاصل خواهد شد نسبت بمزارعان
اجرة است و نسبت بپادشاه خراج پس اگر
ماتقرر دراهم است نامش خراج موظف است
واگر بعض خارج است نام آن خراج مقاسمه
وبیان خراج موظف ومقاسمه عنقریب
انشاء الله تعالی می آید وبرین هردوطریق
بیع وتصرفات مزارعان دران زمین جایز نیست
وموروث هم نخواهد شد (14) واگر پادشاه
زمینی راازاراضی موات بکسی بخشد آنکس
مالک خواهد شد اگرچه از اهل مصارف
نباشد وبیان اهل مصارف بعد ازین
انشاء الله تعالی می آید وهیچ کس را
اخراج محیی زمین موات ازان زمین
نمیرسد وبیع و وقف و وراثت آن صحیح است
(15) واگر پادشاه زمین ابادان را بشخصی
اقطاع نماید جایز است واومنافع آنرا مالک
خواهد شد فقط پس اورا اجاره دادن آن
زمین بدیگران میرسد نه بیع و وقف

(16) وتوربشتي انتهي (16) وازبحرالرايق مستفاد
مي شود كه در بخشيدن خراج زمين
بودن شخص از اهل مصارف شرط است
وهمچنين اگر پادشاه خراج را بصاحب زمين
ترك كند بقول امام ابي يوسف جايز است
وفتوي بر آن است وبودن صاحب زمين
از اهل مصرف شرط است چنانكه در اكثر
كتب مذكور است ليكن حموي در حواشي
اشباه ونظاير از حاوي قدسي نقل كرده
كه درينصورت بودن صاحب زمين از اهل
(17) مصرف شرط نيست (17) وهم در شرح
ملتقي الابحر است كه در شرح داماد
افندي است كه زميني كه رجوع
به بيت المال كند مزارع آن مالكش نمي شود
مگر بتمليك پادشاه پس اگر بميرد يكي
از آنها پسرش قايم مقام او شود واگر پسر
نداشته باشد به بيت المال عود كند واگر
او را دختر يا برادر اعياني باشد باجاره اش

بگیرد واگر معطل گذارد آنرا وحال. انکه
متصرف شده است سه سال یا زیاده بر آن
بر حسب تفاوت زمین پس بر آورده
خواهد شد آن زمین از دست او وداده
خواهد شد بدیگری وهیچ یکی از
مزارعین را نمیرسد که زمین برای دیگری
فارغ کند مگر باذن پادشاه یا نایب او (18)

(18)

ودر خانیه است که اگر زمین جوز
انگورستان یا محل درختهای دیگر است
واهل آن انگور ودرختها معلوم است
دیگری رازراعت دران حلال نیست واگر
اهل آن معلوم نباشد حلال است وحصهٔ
محنت خود ازان بگیرد (19) وازانچه

(19)

نوشته شد واضح میشود که قری ومزارع
که پادشاه باوجود بقای رقبهٔ زمین
بدست رعایا به بعض مردم میدهد تملیک
رقبهٔ نیست بلکه تملیک خراج است ورقبهٔ
برای بیت المال باقی می ماند پس آن زمین

موروث نخواهد شد زيرا كه در حقيقت
مملوك مورث نگرديده و وقف آن هم
صحيحش نيست (٢٥) وهمچنين قري و (20)
مزارع را كه بعضي سلاطين براي مصالح
مساجد ومدارس باوجود باقي داشتن رقبهٔ
زمين بدست رعايا وقف ميكنند در
حقيقت وقف نيست وخراج آن بكسي
خواهد رسيد كه واقف اورا براي انتظام
مصالح معين كرده بشرطي كه آنكس ازاهل
مصارف باشد وشروط واقف را بتقديم رساند
بخلاف آنچه كه داده مي شود ازبيت المال
ازانكه ارزاقي كه ازعهد حضرت عمر
رضي الله عنه تازمانهٔ معتصم هر سال بفقها
ميدادند منقطع شده است پس اين اوقاف
كه براي علما از بيت المال مقرر شده عوض
چيزي است كه هر سال سابقا ازبيت المال
مي يافتند وآنچه كه پيشتر بايشان از
بيت المال ميدادند عوض تكليف عملي نبود

بلکه خاصةً برای قیام ایشان بعلم بوده است
پس کسی که باین صفت موصوف باشد
اورا اخذ از بیت المال میرسد هرچند که
شرایط واقف بجا نیارد وآنکه بصفت قیام بعلم
اشتغال ندارد جایزش نیست که بگیرد (21.)
(21)
ودر منظومه وهبانیه است که اگر سلطان
ازبیت المال چیزی برای مصلحت عامه
وقف کند جایز است وثواب آن بیابد ووقف
لازم گردد واحدی را نمیرسد که بعد
سلطان وقف مذکور را باطل کند ودر
چنین وقف خراج لازم نمی آید (22) وگفته اند
(22)
که اگر پادشاه خواهد که زمینی را برای
خود ازبیت المال خرید نماید باید که اول حکم
بیع بدیگری فرماید بعد ازان ازاو برای
ذات خود خرید کند (23) ودر معروضات
(23)
مفتی ابی مسعود مسطور است که اگر
کسی بذات خود دشتی را بکشاید یا احیا کند
زمینی را بکاوان خود وبهیره و پسری و

دختري بگذارد درينصورت ميراث به پسر
خواهد رسيد ودختر محروم خواهد ماند
چه در امر سلطاني حصه به پسر منتقل
مي‌شود وبدختر هيچ نميرسد مگر آنكه زمين
در دفاتر مقيد بملك باشد واگر ميت دختر
فقط گذارد حصه‌اش ندهند وصاحب تيمار
(24) بهر كه خواهد عطا نمايد (24) ودر سال
نهصد وپنجاه وهشت حكم پادشاه صادر شد
كه اراضي كه آنرا كسي بعمل وكلفت
وخرج زر بكشايد واحيا نمايد وبميرد وپسر
نگذارد بچه سبب آن زمين بديگران داده
شود ودختراورا محروم كرده آيد وحكم شد
كه بدختران ميداده باشند وهر گاه كه مناقضه
ميان خواهران ودختران روي دهد بايد كه
جماعهء بيغرضان را حاضر آرند كه تعيين
مصارف آباي آنها در احياي زمين كنند
وآن مقدار بدختران داده زمين ازآنها
گرفته شود تا اينجا ملخص كلام شارح

ملتقی الابحر است (25) محرر رساله گوید (25)
که در فرامین سلطان آورنگ زیب عالمگیر
انار الله برهانه دیده ام که اراضی را تابودن
پسران بدختران وتابودن دختران بعصبات و
تابودن عصبات بذوی الارحام ندهند (26) ونیز (26)
واقف اصول شرعی هوید است که مدار احکام
عشر وخراج بر جهاد است ومحاربات حکام این
زمان را جهاد نمیتوان گفت بناء علیه اگر
یکی ازاینها ملکی را که پیش ازین بردست
سلاطین اسلام فتح شده وخراج برزمین آن
قرار یافته بقهر بگیرد نمی تواند که آن
زمین را براهل فتح قسمت نماید بل می باید
که تا آن ملک دار الحرب نشود بهمان طور
سابق باهل آن گذارد وهمچنین اگر بصلح
بگیرد وبعد چندی بنابر انقلاب زمان قوت
وشوکت در اهل زمین باقی نماند نمیرسد که
زمین را از ملکیت ایشان بزور حکومت انتزاع
کند بل می باید که بهمان طور سابق بآنها

وا گذارد وخراج از زمین میگرفته باشد
چنانچه مفصل مذکور شد (27) وازین تقریر (27)
واضح میشود که حکام هندوستان را مثلا
جایز نیست که زمینداران را از زمینداری
شان معزول کرده خودش متصرف شوند
چه از بلاد هندوستان هر قدر که در اوایل
بقهر مفتوح شد امام آنرا براهل آن مقرر
داشت وتاحال وجهي داعي انتزاع اراضي
مذکوره ازانها پیدا نیست وهر قدر که بصلح
بدست آمده پس هرگاه دران امام مجاهد را
اختیار در انتزاع وابقاي زمین نیست
حکام این زمان راچه گونه تواند بود ومسایل
عدم اخراج اراضي از دست مالکان درحال
افلاس آنها در فصل چهارم انشاء الله تعالی
خواهد آمد

فصل سیوم

در بیان عشر و کیفیت و کیفیت گرفتن آن

(28) در بحر الرایق و فتاوای عالمگیری و دیگر کتب مسطور است که ابتدا گردانیده نمیشود (28)
بگرفتن عشر مگر از مسلمان و عشر متعلق
به پیدایش زمین است نه بقادر شدن بر کشتکار
پس اگر یکی زمین را با وجود قدرت نه کارد
عشر بر او واجب نشود (29) زمین عشری را (29)
هرگاه بآب باران یا آبی که جاری از نهر باشد
سیراب کنند و در ان گندم و جو و ارزن و برنج و
اصناف حبوب و بقول و نیشکر و قصب الذریره
و خربزه و خیار و بادرنگ و بادنجان و عصفر
و زیره و گشنیز و کتان و تخم آن پیدا شود
عشر واجب گردد (30) و همچنین در گردگان (30)
و بادام و اقسام گل عشر واجب است و همچنین
است در شهد و میوهای که در زمین عشری

پیدا شود و درمیوهای که از درختان کوه که
(31) ملک هیچکس نباشد برچیده آید (31) و
هرچه از زمین پیدا شود و نموّ زمین از ان
مقصود نباشد مثل هیزم و نی و کاه و کنز و سعف
عشر دران واجب نشود زیرا که اراضی
ازین چیزها نقصان پذیرد و انتفاع از ان
(32) مقصود نباشد (32) پس اگر کسی کاه و نی
و شاخهای خرما را بریده میفروخته باشد
عشر واجب گردد و همچنین است در بریدن
(33) و فروختن چنار و صنوبر (33) اما هرچه تابع
زمین باشد مانند نخل و درختها و هرچه
از درختها برآید مثل صمغ و قطران عشر
(34) دران واجب نشود (34) و تخمهائی که بکار
زراعت یاد و آید مانند تخم خربزه و نانخواه
(35) و شونیز عشر دران واجب نیست (35) و
همچنین در قنب و درخت پنبه و درخت
بادنجان و درخت کندر و درخت مویز
و درخت انجیر و درخت میوه دار که در خانه

شخصی باشد عشر دران واجب نیست (36)
واراضي عشري که بدولاب ودلو آب دران
ریخته سیرابش سازند نصف عشر دران
واجب شود (37) واگر چند ماه بدولاب (37)
ودلو و چند ماه بآب جاري ازنهر سیراب
کرده اند اعتبار اکثر راست یعني اگر بیشتر
بدولاب ودلوتر کرده اند نصف عشر والاتمام
عشر واجب است واگر هردو برابر است هم
نصف عشر است (38) ووقت گرفتن عشر (38)
برآمدن زراعت از زمین وظهور میوها است
پس اگر کسي قبل زراعت وظهور میوها
اداي عشر نماید جایز نیست (39) واگر تمام (39)
زراعت بسبب غیر اختیاري هلاک شود عشر
ساقط گردد واگر بعضي آن هلاک شود بقدر
نقصان عشر کم کرده خواهد شد واگر دیگري
بغیر مالک هلاک کند ضمان براو لازم آید
(40) زمین عشري که بدست تغلبي باشد (40)
دوچند عشر دران واجب گردد و تغلبي

بفتح لام منسوب است به تغلب که نام
شخصي بود در عرب وکسانیکه از اولاد
اویند آنهارا بني تغلب گویند و آنان
قومی از مشرکان عرب اند که حضرت
عمر رضي الله عنه هرگاه جزیه از ایشان طلب
فرمود گفتند که ما عشر را دوچند خواهیم
داد وجزیه نخواهیم داد وحضرت عمر بان
صلح فرمود واگر زمین تغلبي را مسلماني
یا ذمي خرید نماید عشر همچنان دوچند ماند
(41) واگر مسلماني زمین عشري رابدست (41)
ذمي بیع نماید دران خراج واجب شود و
اگر کسي زمین عشري را بدیگري اجاره
دهد عشر بر مالک آن است (42) واگر (42)
زراعت پیش از درو هلاک شود اداي عشر
بر آجر لازم نیاید وپس از درو لازم آید (43) (43)
واگر کسي زمین عشري را درحالي که
زراعت درآن رسیده باشد بازراعت فروشد
یافقط بیع زراعت نماید عشر بر بایع است

واگر زمین را در حال نارسیدگی زراعت بفروشد پس اگر مشتری وقت خریداری فصل قول کرده است عشر بر بایع است والا بر مشتري (44) واجرة عمال ونفقة گاوان وزریکه در کندن نهر خرج نزده واجرة نگاهبانان زراعت وسواي آن در عشر محسوب نخواهد شد (45) و در اشباه و نظایر از بزازیه مسطور است که هر گاه پادشاه گرفتن عشر از کسي که اداي عشر برا وواجب است ترك كند جایز است پس اگر آنکس از فقرا است ضمان بر پادشاه لازم نیاید واگر از اغنیا است لازم آید وباید که از بیت المال خراج به بیت المال صدقه رساند وبیان بیت المال انشاء الله تعالي مي آید

(44)

(45)

فصل چهارم
در بیان اقسام خراج وکیفیت وکمیت اخذ آن وانچه متعلق بآن است

(46) (46) خراج بر دو قسم است خراجْ مقاسمه وخراج وظیفه که آنراخراج مقاطعه وخراجْ موظف هم گویند (47) (47) خراجْ مقاسمه عبارت است ازینکه مثلا حصهٔ پنجمی یا حصه ششمی از زراعت بگیرند وآن هم مانندعشر متعلق به پیدایش زمین است نه بقادرشدن برکشتکار پس اگریکي زمین راباوجودقدرت نه کارد خراج واجب نشود (48) (48) وخراج وظیفه عبارت است ازاینکه واجب شود چیزي برذمهٔ مالک زمین و آن متعلق بقادرشدن مالک برانتفاع از زمین است وازینجا است که خراج وظیفه درهرسال یکبار واجب شود خواه مالک زمین یکبار زراعت کند خواه چند بار و خراج مقاسمه وعشر بتکرار زراعت مکرر

مي شود بالجمله خراج مقاسمه بمنزلهٔ
عشر است درين كه هر دو متعلق به پيداوش
زمين است وفرق ميان عشر وخراج در
مصرف است چنانچه عنقريب انشاء الله
تعالي مي آيد (49) دربحرالرايق وفتاوای (49)
عالمگيري مذكوراست كه خراجي كه
آنحضرت عمر رضي الله عنه باجماع صحابه
برسواد عراق وضع كرده است ازهرجريب
زمين لايق زراعت مثل گندم وجو وعدس
وذره يكصاع ويكدرم است وازرطب پنج درم
وازنخيل متصل وكرم ده درم زيراكه در
زراعت مشقت بسيار است ودر رطبه كم ازان
ودرنخيل متصل وكرم ازان كمتر (50) ورطب (50)
بفتح را عبارت است ازخيار وبادرنگ و
بادنجان وامثال آن واطلاق قش برنيشكر هم
كرده اند (51) ومراد ازنخيل متصل آن (51)
است كه نخلها بنحوي قريب هدگر باشد
كه امكان زراعت دران زمين نبود پس

اگر نخلها در اطراف زمین متفرق ووسط
زمین مزروع خواهد بود خراج نخیل
درانوقت لازم نخواهد شد (52) ومراد ازکرم (52)
آن است که شاخها چنان باهم پیچد که
امکان زراعت دران نباشد (53) وهرچه (53)
سواي آن است مانند زعفران وبوستان
خراج دران بحسب مشقت است چون ربع
یاثلث وجزان ونهایتش آن است که زیاده
ازنصف نگیرند (54) وبستان عبارت است (54)
اززمیني که گرداگرد آن دیوار کشیده
باشند ودران نخیل متفرق واشجار باشد
(55) وآنچه ازمقدارخراج درغلات وزعفران (55)
وغیره مذکور شد وقتي است که اراضي
قابلیت آن داشته باشد پس اگر ریع زمین
قلیل باشد بحسب آن خراج نیزکم کرده
خواهد شد اما اگر زمین بنابر زیادتي ریع
لایق افزوني خراج برنصف باشد پس
اصح روایت آنست که برنصف هیچ زیاده

نکنند (56) واگر آب برزمین غالب شود (56)
یا اززمین منقطع گردد خراج ساقط شود
(57) وهرگاه زمین خراج در آب غرق شود (57)
و بعد ازان آب بزمین فرورود و آنقدر
وقت باقی ماند که مزارع بار دوم بر
زراعت پیش از دخول سال دیگر قادر باشد
واوزراعت نکند خراج واجب شود واگر آنقدر
وقت باقی نماند خراج ساقط گردد . (58) (58)
واگر بازداشته شود مزارع اززراعت خراج براو
لازم نباید (59) واگر زمین را آفتی برسد و (59)
همه زراعت خراب شود خراج ساقط گردد واگر
بعضی زراعت باقی ماند پس در صورت بقای
آن مقدار و چند خراج گرفته خواهد شد
ودر صورتیکه کم از مقدار و چند باشد نصف
خراج واجب خواهد گشت (60) وصواب (60)
آنستکه اول ملاحظه کنند که مزارع
در زراعت چه قدر صرف شد و پس از ان
حاصل زراعت را اندازه نمایند وهرچه خرج

شده باشد بکشاورزان دهند وبعد ازان اگر
چیزی افزاید بتفصیلی که نوشته شد خراج
بگیرند (61) ومراد از آفت آفت سماوی است (61)
که احتراز ازان ممکن نباشد مثل غرق
وحرق وشدت برودت (62) وهم شرط (62)
سقوط خراج درآفت سماوی آنست که زراعت
را درو نکرده باشند (63) وهم شرط سقوط (63)
خراج آن است که مزارع بار دوم قبل دخول
سال دیگر برزراعت قادر نباشد والا خراج
ساقط نخواهد شد واگر آفت چنان است که
احتراز ازان ممکن است خراج ساقط نشود
(64) واگر زمین را یکی از مزارعین بطریق (64)
اجارهٔ یکساله برای زراعت گرفته باشد
حال غلبهٔ آب وانقطاع آن بدل اجاره ساقط
شود اما اگر آفتی رسد پس اگر قبل انقضای
سال است هرقدر بدل اجاره که پیش
از آفت رسیدگی است ساقط نخواهد شد
وهرقدر که بعد آن است ساقط خواهد شد

(65) (65) واگر کسی زمین خود را عمارت یا احاطه یا مسافرخانه یا مقبره کرد اند خراج ساقط شود (66) (66) شهد و میوها که در زمین خراج پیدا شود خراج دران واجب نگردد (67) (67) و هم در فتاوای عالمگیری و دیگر کتب مسطور است که زمینی که خراج آن وظیفه است هرگاه کسی آنرا غصب کند و غاصب منکر شود و مالکش گواهان نداشته باشد پس اگر غاصب مزروعش نکرده خراج بر هیچ یک از مالک و غاصب واجب نخواهد شد و اگر غاصب دران زمین چیزی کشته است که بسبب آن زمین نقصان پذیرفته ادای خراج بر غاصب است و اگر غاصب اقرار بغصب کرده یا گواهان مالک موجود اند و غاصب دران زمین چیزی نکشته که بسبب آن نقصانش رسد خراج بر مالک زمین است و اگر غاصب در زراعت نقصان نموده نزد امام ابوحنیفه خراج بر صاحب زمین است قلیل

(68) باشد نقصان یا کثیر (68) ودربیع وفا هرگاه
مشتري زمین را قبض نماید حکم او حکم
غاصب است وبیع وفاعبارت است ازانکه بایع
بمشتري بگوید که این عین را بدست تو
بعوض دین تو که برمن است فروختم
باین شرط که هرگاه دین را ادا کنم عین ازان
(69) من باشد (69) واگر کسي زمین خراجي را
بدست دیگري بفروشد وحال آنکه زمین
فارغ است پس اگر از سال آنقدر باقي مانده
که مشتري درانقدر مدت بزراعت
قادر است خراج براو واجب خواهد شد به کارد
یانه کارد واگرآنقدرمدة باقی نماندپس خراج
بربایع است وفتوي بران است که اگردرسال
سه ماه باقي مانده باشد اداي خراج
(70) برمشتري است والا بربایع (70)واگر پادشاه
خراج از مشتري درانحال که بروي لازم
نمي آید بگیرد مشتري را نمیرسد که مواخذه
(71) از بایع نماید (71) واگر زمین را دوربع است

تشریفی وربیعی ویکی ببایع رسید ودیگری
بمشتري با آنکه هریکی از آن دوکس بر تحصیل
هریکي از دو ربیع براي ذات خود قادر است
اداي خراج بر هردو واجب شود (72) هرگاه (72)
شخصي زمین خود را که خراجي است
بدست دیگري فروشد ومشتري آنرا بعد یکماه
بدست کسي دیگر فروشد وهمچنین معامله
واقع شود تاآنکه سال تمام بگذرد خراج
برهیچ یک لازم نیاید واگر سه ماه بدست
مشتري اخیر باقی ماند خراج براو واجب
شود (73) واگر شخصي زمین راکه دران (73)
زراعت موجود باشد بیع کند اداي خراج
بهرحال برمشتري واجب شود (74) واینهمه (74)
درصورتی است که حکام گرفتن خراج
را درآخر سال قرار داده باشند پس اگر
خراج اوایل سال برسبیل تعجیل میگیرند
آن خود ظلم محض است وخراج برهیچ
یک از بایع ومشتري لازم نشود (75) شخصي که
(75)

براي اوده‌ي درزمين خراج است واورا دران
ده بيوت ومنازل است هيچ چيز از خراج بر او دران
واجب نشود (76) وهمچنين هرگاه شخصي را (76)
خانه در شهر باشد وقدري از زمين آنرا
بستان كرده اند يا نخل دران نشانده از
خانه اش بيرون كند خراج دران واجب نشود
واگر تمام خانه را بستان كرده اند پس اگر
درزمين عشري است عشر واگر درزمين
خراجي است خراج واجب شود (77) عامل (77)
هرگاه خراج را بي حكم سلطان بمزارع بخشد
حلال است اگر مزارع از اهل مصرف باشد
(78) هرگاه شخصي زميني را از اراضي عشر (78)
يا خراج براي تجارت بگيرد درزمين عشري
عشر ودرزمين خراجي خراج لازم مي آيد وزكوة
تجارت واجب نشود (79) واگر قومي از اهل (79)
خراج در كاشتن زمين عاجز آيند ونزد آنها
چيزيكه بآن اداي خراج نمايند موجود
نباشد پادشاه را ميرسد كه اراضي از آنها

بگیرد و برسبیل تملیک بدیگران دهد
بلکه برسبیل اجاره بدیگران داده خراج
از آنها میگرفته باشد وصحیح آن است که
پادشاه اراضي را باجاره بدهد وبقدر
خراج خود بگیرد وباقی برای مالک زمین
نگاهدارد (80) واگر مستاجر بهم نرسد (80)
کسي رابطریق مزارعت بثلث یاربع بدهد
یعنی ملاحظه کند که از چنین اراضي
چه قدرمیگیرند پس بقدرآن بطریق مزارعت
گرفته باشد وخراج از حصهٔ مالک زمین
گرفته باقي براي مالک نگاهدارد (81) (81)
واگرکسي که بطریق مزارعت بگیرد هم بهم
نرسد زمین را بشخصي دهد که قایم مقام
مالک شده اداي خراج از زمین نماید
واقامت شخص غیر مقام مالک بدو طریق
است وتفصیل آن ازفتاواي تاتار خاني
در فصل دوم گذشت (82) واگر هیچ یک (82)
ازین مردم بهم نرسد پادشاه را میرسد

که زمین را فروخته بقدر خراج خود
بگیرد وباقي براي مالک زمین نگاهدارد
(83) وگفته اند که پادشاه گاوان وآلات
زراعت خرید نماید وبشخصي بدهد که
دران زراعت کند وهرگاه غله حاصل شود
خراج وانچه خرج شده خودش بگیرد
وباقي براي مالک زمین نگاهدارد (84)
وامام ابو یوسف فرموده که پادشاه از مال
بیت المال هرقدر که بآن گاوان وآلات
زراعت خرید تواند شد مالک زمین را بطریق
قرض بدهد وضامن بگیرد واقرار نامهٔ
زراعت ازاو نویساند پس هرگاه غله پیدا
شود خراج بگیرد وهرچه قرض داده است
اداي آن برذمه صاحب زمین است (85)
وهرگاه مالک زمین اززراعت عاجز آید و
پادشاه اراضي را موافق تفصیل سابقه
بدیگري دهد وبعد چندي مالک را اقتدار
بزراعت حاصل شود باید که پادشاه زمین را

از دست وي بر آورده بمالک دهد مگر در صورت
بيع تا بتنجا ترجمهٔ عبارت فتاواي عالمگيري
وغيره است (86) محرر رساله گويد که (86)
ازين مسايل ظاهر است که بيع اراضي
وقتي صحيح است که مستاجر وکسي که
بهز ارعت زمين رابگيرد وکسي که قايم
مقام مالک زمين در اداي خراج باشد
بهم نرسد وهم مبلغ در بيت المال نبود
وفقدان اينهمه امور عسير التحقق است
خصوص در مملکتي که آبادان باشد مثل
هندوستان اري در ملک عرب که صحاري
ويراري بيشتر دارد ممکن است که اينهمه
امور در وقتي از اوقات مفقود باشد پس
ثابت شد که انتزاع اراضي از مالکان
براي بيع در ممالک هند باوجود تيسر
امور مذکور خلاف شرع است (87) وهم (87)
در فتاواي عالمگيري از کتب معتبره مسطور
است که اگر اهل خراج اراضي خود

گذاشته بگریزند امام اختیار دارد در اینکه
زمین را از بیت المال ابادان کند وغله اش
برای مسلمانان باشد یا بدیگران بطریقه
مقاطعه بدهد وهرچه ازآنها بگیرد در
بیت المال جمع نماید (88) واز امام (8
ابی یوسف است رحمه الله تعالی که هرگاه
مالکان زمین بگریزند پادشاه زمین را
باجاره دهد وبقدرخراج ازان بگیرد وباقی
برای مالکان نگاهدارد وچون آنها باراضی
خود بیایند زمین را بآنها بسپرد ودران
سال که آنها گریخته اند زمین را باجاره
ندهد (89) هرگاه پادشاه بنابر عذری بمردم (89)
ذمی حکم کند که ازاراضی خودها بزمینی
دیگر بروند صحیح است وبی عذر غیر صحیح
وعذر آن است که در ذمیان شوکت وقوت
نباشد وپادشاه بترسد که اگر دراراضی
خودها اقامت دارند اهل حرب برآنها
تاخت آرند یاخوف کند که اگر مقیم اراضی

خودها باشند بجاسوسی احوال مسلمانان
یا اهل حرب پرده ازند و فتنه برپا کنند و پادشاه را
باید که قیمت اراضی بایشان دهد یا زمینی
برابر زمین ایشان پیدا یش کرده عطا نماید و
درصورت تبدیل زمین خراج زمینی که
با اهل ذمه خواهد رسید بر آنها واجب
خواهد شد و در اراضی ایشان که آنرا گذارند
اگر مسلمانان متوطن شوند بر آنها خراج است
(۹۵) دیهی است و دران اراضی است که (۹۵)
اربابش مرده اند یا غایب شده اند و اهل ده
ازادای خراج آن عاجز آیند و اراده کنند
که بپادشاه بسپرند پس پادشاه بر نهجی
که تفصیل آن گذشت عمل فرماید (۹۱) (۹۱)
گروهی ضیعهٔ را خریدند که دران کروم
و اراضی است و یکی ازانها کروم را خرید و
دیگری زمین را و اراده کردند که خراج را
قسمت نمایند درینصورت فقها گفته اند که
اگر خراج کروم و اراضی هردو معلوم

- باشد اداي خراج بطوريكه قبل خريدن آنها
بود باقي خواهد ماند واگر خراج كروم
غير معلوم باشد وخراج ضيعه جملگي
بي تفصيل ميگرفته اند پس اگر دانسته شود
كه كروم جاي كه هست هميشه درانجا
كروم بوده است واراضي نيز همچنين است
خراج كروم واراضى راملاحظه كرده جمله
خراج ضيعه را بقدر حصه كروم واراضي
(92) برهرد وقسمت خواهند نمود (92). ديهي است
كه خراج زمين آن متفاوت است وآنكس
كه خراج زمين او زياده است درخواست تسويه
ميان خود وغير خود نمود فقها گفته اند اگر
معلوم نباشد كه خراج درابتدا مساوي
بود يا متفاوت بايد كه بحال سابق بگذارند
(93) هرگاه شخصي درزمين خراج درختهاي
كرم يا ديگر نشاند تاكه باردار نشود بروي
خراج زراعت است وهرگاه بارورشود پس اگر
مبلغ قيمت ثمر به پنج درم يا اكثر آن.

رسد خراج ده درم واجب خواهد شد واگر
از بیست درم کم است مقدار نصف خارج
کم خواهد شد واگر نصف خارج بیک صاع
ویکدرم نمیرسد کم ازان نکرده خواهد شد
(۹۴) اگر در زمین شخصي بیشه است (94)
که دران شکار بسیار است خراج برو
واجب نیست (۹۵) هر گاه در زمین کسي نی (95)
یا گز یا صنوبر یابید یا درختی دیگر بی برباشد
پس اگر ممکن است که آنرا بریده زمین را
مزرع کرداند ونکرد خراج براو واجب شود
واگر قدرت بران ندارد خراج واجب نشود
(۹۶) واگر درارض خراج زمینی است (96)
که دران نمک بسیار یا کم پیدا مي شود
حکمش آن است که اگر مالک بر مزارع
گردانیدنش قادراست وآب بدان میرسد
بران خراج است واگر آب نمیرسد یا آن زمین
در کوه است وهیچ آبي بدان نمیرسد
خراج واجب نشود (۹۷) و پادشاه را باید که (97)

براي تحصيل خراج شخصي را فرستند كه
با مردم بنرمي پيش آيد ومراعات عدالت
در خراج نمايد وبقدر غله از هر يك خراج
بگيرد يعني اگر در زمين غلهٔ ربيع
وغلهٔ خريف هردو پيدا مي شود وقت
حصول غلهٔ ربيع تخمين كند كه در خريف
چه قدر غله ازين زمين حاصل خواهد شد
پس اگر بداند كه غلهٔ خريف برابر غلهٔ
ربيع خواهد شد خراج را تنصيف نموده نصف در
ربيع ونصف در خريف بگيرد وبقول اگر
در سالي پنج بار پيدا شود هر بار پنجمي
حصه خراج بگيرد واگر چهار بار پيدا شود
هر بار چهارمي حصه بگيرد وبرين قياس
(۹۸) كار كنند (98) وبايد كه خراج وقت طيار شدن
(۹۹) غله بحسب اختلاف بلاد بگيرد (99) و
مالك زمين را بايد كه تا خراج ادا ننمايد
از غله نخورد واگر خورد ضمان آن بر او است
(۱۰۰) (100) وپادشاه را ميرسد كه غله را حبس كند

تا آنکه خراج ادا شود (101) واگر شخصي در (101)
اداي خراج يکسال يا دو سال تعجيل نمايد
جايز است وهرکه خراج را به تعجيل ادا کرد
پس اگر زمين او دران سال غرق شد
پادشاه را بايد که زر خراج با وباز دهد (102) (102)
وهر که بميرد وحال انکه براو خراج است
از متروکه اش گرفته خواهد شد (103) (103)
واز حيلتهاي اکاسره که اهل شرع آنرا پسند
داشته اند آن است که هرگاه در زراعت مزارعي
آفتي رسد ضمان تخم ونفقهٔ او برخود ميگيرند
واز خزانه ميدهند وميگويند که ما در نفع
شريک مزارع ايم پس در نقصانش چگونه
شريک او نباشيم پس بايد که پادشاه مسلمانان
اين سيرت را بطريق اولي اختيار نمايد
تا اينجا ترجمهٔ فتاواي عالمگيري وغيره است
(104) وبايد دانست که در هدايه وبحر الرايق (104)
مذکور است که مزارعان ديار ما از همه
اراضي دراهم ميدهند وآنهارا برحال شان

كند اشنه شده زيرا كه اندازهٔ گرفتن خراج
بقدر طاقت مزارع از هر چيز كه باشد
مي بايد وازينجا معلوم ميشود. كه اگر
پادشاه هندوستان هم زراز كشاورزان برضاي
آنها عوض يكصاع در هر جريب بگيرد اورا
ميرسد

فصل پنجم
در بيان عاشر وانچه بآن
متعلق است •

---

(105) [105] عاشر كسي است كه پادشاه اورا براي
گرفتن صدقه از تجار برراهگذر رسوده اگران
نشاند وتاجران از دزدان بحمايت او در امان
باشند وشرط است كه عاشر حر ومسلمان
غير هاشمي باشد كذا في البحر الرايق

(106). [106] وهم در بحرالرايق وغيره مذكور
است كه مال زكوة بردو نوع است يكي
ظاهر وآن مواشي ومالي است كه تاجر بآن

بر عاشر بگذرد و دیگر باطن و آن طلا و نقره
واموال تجارت است که در مواضع خود باشد
(107) و ولایت اخذ صدقات مال ظاهر پاشاه (107)
و نایبان اورا است و شرط ولایت اخذ آنست
که پادشاه قادر بر حمایت تجار باشد پس اگر
خوارج برشهری یا دیهی غالب آیند و از
تاجران صدقات بگیرند پادشاه را مطالبه
با تجار نمیرسد (108) و هم شرط است که اموال
به نصاب رسیده و یکسال بران گذشته باشد
و تفصیل نصاب در کتاب الزکوة مسطور کرده اند
(109) و نیز شرط است که مال ظاهر باشد (109)
و مالکش حاضر پس اگر اموال خانهٔ شخصی
را در غیبت او حاضر آرند عاشر را اخذ ازان
نمیرسد (110) و هم ضرور است که جمله (110)
شرایط که در کتاب الزکوة مذکور کرده اند
مراعات آن نماید (111) و تفصیل صدقات که (111)
عاشر را از تجار گرفتنی است اینکه از تاجر
مسلمان ربع عشر یعنی یک حصه از چهل

حصه واز ذمي وبني تغلب نصف عشر يعني
دو حصه از چهل حصه وازحربي عشر يعني
چهار حصه ازچهل حصه بگيرد ودرگرفتن عشر
از حربي شرطاست كه ايشان هم از مسلمانان
همين قدر ميگرفته باشند پس اگر آنها از
مسلمانان هيچ نميگيرند مسلمانان هم ازايشان
نگيرند واگر كم از عشر يا زياده ازان
ميگيرند مسلمانان نيز همانقدر گيرند واگر
جميع مال از مسلمانان بگيرند مسلمانان را
نمي شايد كه تمامي مال آنها بگيرند بل
بايد كه عشر بگيرند واگر معلوم نباشد كه
حربيان از مسلمانان چه ميگيرند
درانحال هم بايد كه عشر بگيرند (112) (112)
هركه برعاشر بگذرد مسلمان باشد يا ذمي
ياحربي وبا اوكم از دو صد درم باشد عاشررا
نميرسد كه چيزي ازو بگيرد هرچند داند
كه در خانه اش مال ديگر خواهد بود
(113) (113) اگر كسي برعاشر بگذرد وبگويد

که مالي که در اینجا با من است و مالي
که از جنس این مال در خانهٔ من است بران
یکسال نگذشته یا گوید که بر من قرض مردم
است یا گوید که صدقهٔ این مال را پیش از
بر آمدن بسفر بفقرا داده ام یا گوید که عاشر
دیگر که در این سال در اینجا بود از من گرفته
وقول خود را مقرون بقسم نماید عاشر صدقه از او
نگیرد پس در صورتیکه امام در ان سال عاشر
دیگر را در انجا نصب نکرده باشد سخن او را باور
نکرده صدقه از و بگیرد و همچنین اگر ادعای
ادای صدقه بعد از خروج بسفر نماید عاشر از او
صدقه بگیرد (114) واگر تاجر بگوید که صدقه
بعاشر دیگر داده ام و بعد مدتی ظاهر شود
که دروغ گو است صدقه از او باید گرفت
اگرچه سالها گذشته باشد (115) ودر هرچه
تصدیق قول مسلمان باید کرد تصدیق قول
ذمی هم دران باید کرد واگر ذمی گوید
که جزیه را بفقراي ذمیان داده ام تصدیق

(114)

(115)

(116) قول او نشاید کرد (116). واگر مسلمانی یا ذمی باسوایم بر عاشر بگذرد وبگوید که صدقه اش بفقراء اداده ام عاشر قول اورا قبول ندارد وصدقه ازاو بگیرد وسوایم جمع سایمه است وسایمه عبارت است از چهارپا مثل شتر وگاو وگوسپند که اکثر سال بچرا گاهش گذارند (117) واگر مسلمانی یا ذمی باسوایم و

(117) نقود بر عاشر بگذرد وبگوید که این ازان من نیست قول او تصدیق کرده خواهد شد واگر با عروض بگذرد وبگوید که برای تجارت نمیبرم هم قول او لایق تصدیق است وعروض جمع عرض است بسکون رای مهمله وآن عبارت است از متاع وهر شي که سوای دراهم ودنانیر باشد (118) واگر ذمی باخمر وخنزیر

(118) وچرم حیوانات مرده به نیت تجارت بر عاشر بگذرد وقیمت آن به دو صد درم یا زیاده بران رسد عاشر از قیمت خمر وچرم صدقه گیرد وازخنازیر هیچ نگیرد (119) وعاشر را باید

(119)

که تصدیق قول حربی نکنند مگر انکه
با او کنیزان باشند و ادعا کنند که آنها مادران
پسران او یند یا طفلان باشند و گوید که
آنان پسران من اند (120) واگر مسلمانی (120)
یا ذمی از راه بگذرد و عاشر از گذشتن او
خبردار نشود و در سال دوم ازان آگاه گردد باید
که صدقهٔ هر دو سال بگیرد (121) واگر کسی (121)
بر عاشر بگذرد و با او چیزهای سریع الفساد
مثل شیر و فوا که ورطاب و بقول باشد صدقه
ازان نگیرد هرچند که قیمتش به نصاب رسد
(122) واگر کسی با مال بضاعت بر عاشر بگذرد (122)
عاشر صدقه ازو نگیرد و بضاعت مالی را گویند
که مالکش بشخصی دهد تا بآن کسب کرده
هرچه بران افزاید بخرج خود ش در آرد و
ذات المال را وقت طلب مالک باو باز دهد (123) (123)
اگر تاجری بر عاشر خوارج بگذرد وا و صدقه
ازوی بگیرد و باز بر عاشر سلطان بگذرد
در اینجا نیز صدقه از او گرفته خواهد شد

فصل ششم

در تفسیر جریب و ذراع و درہم وصاع وغیران

(124) (۱۲۴) در کتب معتبرهٔ فقه مسطور است که یکجریب شست گز در شست گز بذراع پادشاهي است و ذراع پادشاهي هفت قبضه است که بر ذراع عامه بیک قبضه زیاده میشود وهر قبضه چهار انگشت است وهر انگشت شش جو متصل بعرض یکدیگر است (125) (۱۲۵) و در تبیین الحقایق شرح کنز الدقایق مسطوراست که درهم چهارده

(126) قیراط است وهر قیراط پنج جو است (۱۲۶) و در شرح وقایه مرقوم است که یکصاع هشت رطل عراقي است وآن چهار من است ومن چهل استار

(127) واستار چهار ونیم مثقال (۱۲۷) وازفتاوای عالمگیری معلوم میشود که وزن مثقال

وآن بیست قیراط است (128) ودر جامع العلوم (128) که کتابی است مشتمل بر مصطلحات هر علم مکتوب است که هر مثقال چهار ونیم ماشه است پس استار یک توله وهشت وربع ماشه باشد ازانکه دوازده ماشه توله است وباین حساب صاع عراقي دوصد وهفتاد توله میشود

فصل هفتم
دربیان بیت المال و
مصرف آن

---

(129) درحواشي چلپی برشرح وقایه ودر (129) حسب المفتیین ودیگر کتب مذکور است که اموالی که دربیت المال جمع میشود چهارقسم است قسم اول زکوة سوایم و عشوراست وهرچه عاشر ازتاجران مسلمان که براو بگذرند بگیرد ومعني سوایم در فصل پنجم گذشت وعشور جمع عشر است بالضم وبیان آن هم گذشت وتفصیل زکوة

(130) سوایم از کتاب الزکوة معلوم نمایند (130)
ومصرف این مال فقرا ومساکین وعاملین و
مکاتبین وقرضداران ووامانده گان وابن السبیل
اند فقیر کسی است که کم از نصاب در ملک
خود داشته باشد یا بقدر نصاب در ملک او
بود ولکن مستغرق درحوائج او باشد
ومسکین انکه هیچ نداشته باشد وعامل
شخصی است که صدقات وعشور را
جمع کند ومکاتب غلامی را گویند که مولایش
باو گوید که هرگاه اینقدر مال فراهم آورده
بمن دهی آزادی وقرضدار محتاج تفسیر نیست
ومراد از وامانده نزد امام ابی یوسف کسی
است که بنا بر افلاس از غزا باز ماند و
نزد امام محمد آنکه بسبب مفلسی بحج رفتن
نتواند وگفته اند که مراد ازان طلبه علم اند وهم
کسی که سعی درطاعت خدایتعالی کند
وابن السبیل مسافری است که از مال خود
دور مانده باشد وقید فقر در هریکی ازین

اشخاص معتبر است وجاي که این قسم مال
دران جمع شود بیت المال صدقه اش نامند (131) (۱۳۱)
قسم دوم مالي است که از خمس غنایم ومعادن
و رکاز جمع کرده شود خمس بالضم پنجمي
حصه را گویند وغنایم جمع غنیمت است وغنیمت
مالي است که از کفار بدست آرند ومعادن
جمع معدن است وآن زمیني است که دران
نقره وطلا وغیرآن پیدا شود رکاز مالي را گویند
که زیر زمین بود مخلوق باشد یا موضوع و
تفصیل گرفتن خمس غنایم از کتاب السیر
و گرفتن خمس معادن ورکاز از کتاب الزکوة
دریافت نماید (132) ومصرف این مال یتیمان (۱۳۲)
اند وهم مساکین وابن السبیل (133) قسم سیوم (۱۳۳)
خراج وجزیه است وهرچه عاشر از بني تغلب
ومستامن وذمیان بگیرد ومراد از مستامن
کسي است که مسلمان نباشد ودر دار الاسلام
امان گرفته کم از یکسال اقامت ورزد وذمي
آنرا گویند که اداي جزیه قبول داشته

بدار الاسلام مقیم شود ومصرف این مال قضات
ومفتیان ومحتسبان وولات ومدد گاران آنها و
حفاظ ومفسرین ومعلمین ومتعلمین ومقاتلین
اند وهم مصرف آن عمارت مسافرخانها وپلها
وکندن نهرهاي عظیم وبنا نهادن قلعها و
بند کردن راههاي مخالفان است وجاي که
اینچنین مال جمع شود موسوم به بیت المال
(135) خراج است (135) قسم چهارم مال لاوارث است
ومالي که درراه یافته شود ومالک آن معلوم
نباشد (136) ومصرف آن نفقه مریضان مفلس (136)
وخرج دواي آنها وکفن مردگان که مال
نداشته باشند ونفقه لقیط وعقل جنایت ونفقه
جاي ماندگان است لقیط طفلي است زنده که
وارثان او از خوف قحط یا از ترس تهمت زنا در
راهش انداخته باشند وعقل بمعني دیت است
ودیت مالي است که درعوض خون شخصي
داده آید ومراد از عقل جنایت اینجا آنست
که اگر شخصي یکي را بکشد یا مجروح کند

یا عضوی از اعضای او را قطع نماید و او مفلس باشد
دیت از بیت المال داده شود (137) و بر سلاطین و (137)
حکام واجب است که هر چهار قسم مال را جدا جدا
در بیت المال نگاه دارند و اگر در یکی از بیوت
چهارگانه مال نباشد چیزی از بیت دیگر گرفته
در آن کذارند و هرگاه زر آن بیت فراهم آید عوض
آن در بیتی که از آن گرفته اند رسانند (138) (138)
و هم بر سلاطین و حکام واجب است که حقوق را
بارباب حقوق رسانند و محبوسش ندارند .
و در تقسیم مراعات انصاف کنند (139) و پادشاه (139)
و مددگاران او را بقدر کفایت حاجت از اموال
بیت المال گرفتن حلال است و زیاده بران
جایز نیست و نمی شاید که اموال را گنج کنند
و بهتر آن است که رزق دو ماه یکباره نگیرند
و در هر ماه میگرفته باشند (140) و اگر پادشاه (140)
به بیند که آدمی از گرسنگی هلاک می شود
باید که او را چیزی از بیت المال بدهد .

فصل هشتم

در بیان زمین موات وانچه متعلق بآن است

(141) (141) در جامع الرموز شرح مختصر وقایه و دیگر کتب مسطور است که موات. در شرع زمینی را گویند که بسبب انقطاع آب یا غلبه آن یا بسبب چیزی دیگر مردم را دران انتفاع نماند چنانکه آب فاک شود یا شورستان کرده
(142) (142) وزمین افتاده که در ملک کسی نباشد یا زمین مملوک در دار اسلام که مالک آن معلوم نبود و ازابادانی دور باشد چنانکه اگر شخصی در منتهای آبادی به بلند ترین آوازها بانگ زند دران زمین نشنوند این نیز
(143) موات بود (143) هرکه زمین موات را بحکم بادشاه احیا کند مالک آن می شود اگرچه ذمی باشد و اگر بی اذن سلطان احیا نماید مالکش نشود
(144) (144) ودر فتاوای عالمگیری مذکور است که

پادشاه را میرسد که زمین موات را اقطاع نماید
واگر پادشاه زمین موات را بشخصي اقطاع
فرمود واو بآبادیش نکوشید باید که تا سه سال
تعرض حال او نکنند وچون سه سال بگذرد
میرسد که بدیگري اقطاع نماید (145) واگر (145)
شخصي زمين موات را احیا کرد و دیگري
زراعت دران نمود صحیح مالک آن است ومزارع
را دران مدخل نیست (146) و احیاء زمین (146)
موات عبارت است از انکه زمین را لایق زراعت
گردانیده شود پس اگر شخصي گرد اگرد
زمین موات سنگها برچیند یا کاه وخار انرا بریده
براطراف گذارد تا مردم بدانند که این
زمین را درقید خود آورده است باین وجه مالک
نمیتواند شد (147) وکندن چاه وسیر آب کردن (147)
زمین بآب آن وقطع نیستان وبیشه وکشیدن
دیوار گرد زمین وبنا کردن عمارت ونشاندن
درختان هم احیاي موات است (148) واگر کسي (148)
از زمین موات را زیاده برنصف احیا کرد یا وسط

زمین را اباد ان نمود واطراف را گذاشت هر
قدر که باقی است آنرا در حکم احیا شمرده اند
(149) (149) واگر نصف زمین را معمور کرد بقیه در
(150) حکم احیا داخل نخواهد بود (150) زمیني که
بسبب انجذاب آب دریاي عظیم مثل دجله
و فرات برمي آید اگر باز گشتن آب بآن
محتمل است احیاي آن درست نیست والا
(151) جایز است (151) پادشاه هرگاه بشخصي حکم کند
که زمین موات را احیا نماید باین شرط که منافعش
از ان محیي باشد وزمین بهلکش درنیاید نزد
(152) امام ابو حنیفه این شرط صحیح است (152) اگر
یکي زمین موات را احیا کند و دیگري زمین
ملصق بجوانب اربعهٔ آنرا اباد ان نماید
یا چهار کس یک یک جانب را بیکدفعه معمور نمایند
پس شخص اول از هرطرف که خواهد راه آمد و
(153) رفت خود مقرر نماید (153) هرگاه شخص در
زمین موات چاهي یا چشمه کند دیگري در
حریم آن چشمه و چاه کندن نمیتواند وحریم

چشمه در هر جانب از جوانب اربعه پانصد ذراع
است بذراع عامه وبیان ذراع عامه در فصل ششم
گذشت وحریم چاه در هر طرف از اطراف
چهارگانه چهل گز است (154) واگر کسی (154)
در زمین موات نهری کند حریم آن از هر جانب
نصف عرض نهر است واگر کسی کاریز سازد
حریمش از هر سو جائی که آب بر زمین ظاهر
نشود پانصد ذراع است وهر جا که ظاهر شود
حکمش حکم نهر است (155) وحکم حریم چشمه (155).
وچاه از هر چهار جانب که نوشته شد وقتی است
که در هیچ یک از جوانب اربعه حق دیگری
متعلق نباشد پس اگر شخصی چاهی در
زمین خود کند ودیگری در منتهای حد
حریم او چاه احداث نمود پس چاه این شخص
دیگر را حریم بجانب حریم شخص اول نخواهد
بود (156) هر گاه شخصی درختی را بحکم امام (156).
نشاند حریم آن پنج گز است پس اگر دیگری
قصد نشاندن درخت دران حریم کند نمیتواند

فصل نهم
در بیان انکه دار الاسلام در کدام حال دار الحرب می گردد

(157) در فصول عمادي و در شرح مختصر وقایه تالیف ملا عبد العلي برجندي و دیگر کتب مسطور است که امام اعظم رحمه الله فرمود که دار الاسلام دار الحرب نمیشود مگر به تحقق سه چیز یکي این که درانجا احکام شرك جاري کنند ودوم اینکه دار الاسلام بدار الحرب متصل باشد یعني میان مسافت دار الاسلام و دار الحرب شهر دیگر براي مسلمانان نبود سیوم اینکه در دار الاسلام هیچ یک از مسلمانان و نه میان بامان اول باقي نماند ومراد از امان اول آنست که هر واحد از

(157)

مسلمين و ذميين بر ذات خود امان
نداشته باشد يا انكه هر كس از اهل اسلام و اهل
ذمه در امان مشركان در آيد و تاكه اين
شروط ثلثه يافته نشود اطلاق دار الحرب
بر دار الاسلام نتوان كرد زيرا كه شهر باجراي
احكام اسلام دار الاسلام ميشود پس تاكه
چيزي از احكام اسلام در شهري باقي ماندن
شهر دار الاسلام است (158) وشيخ الاسلام (158)
اسبيجابي در مبسوط ذكر كرده كه تا حكمي
از احكام اسلام در بلده از بلاد باقي است
آن بلده دار الاسلام است و دار الحرب نميشود
مگر بعد زوال قراين كه دلالت بر دار الاسلام
بودن ش دارد و دار الحرب بزوال بعضي
قراين دار الاسلام مي گردد و آن اين است
كه احكام اهل اسلام دران جاري شود (159) (159)
و در ملتقط است كه شهرهاي اسلام كه
در دست كفار است بي شك بلاد اسلام است
بلاد حرب نيست از انكه كفار احكام كفر

دران جاري نميکنند وقضات انجا مسلمان اند
ورئيساني که اطاعت کفار بضرورت
ميکنند هم از مسلمين اند وهرشهر که دران
حاکم مسلمان ازطرف کفاراست جايزاست که
اقامت جمعه واعياد واخذ خراج وتقليد
قضات کند وشهرهاي که دران حکام مسلمان
ازطرف کفار نيند مسلمانان را اقامت جمعه
واعياد دران رواست وقاضي بتراضي
(160) مسلمين قاضي ميشود (160 وواجب است
برمسلمانان که باتفاق يکديگر درخواست
حاکم مسلمان براي شهرخود از رئيس ملک
که غير مسلمان است نمايند تا احتمال فتنه
(161) وفساد ازخلق مرتفع شود (161) ونزد
صاحبين اعيني امام ابويوسف وامام محمد
دارالاسلام بمجرد جريان احکام کفر
دارالحرب ميشود وتحقق امور دکر رااشرط
نکرده اند وميگويند که چنانکه دارالحرب
بجريان احکام اسلام دارالاسلام ميشود

همچنین دارالاسلام باجرای احکام کفر
بی هیچ شرط دارالحرب میگردد